

عرض و موقوف بر رطب و یا لبس بر خدمت عرض بیگی محفل شریف
 نبوی صلی الله علیه و سلم مقرر گردیدند انتقال شریف تاریخ بیست
 و چهارم ماه محرم است در سال یک هزار و یکصد و هفتاد و شش از سال
 هجرت است قبر شریف در موضع هراست

ذکر احوال خیر مال کاشف رموز اذق واقف اسرار
 اشق مولانا مولانا محمد و حمید الحق قدس سره

جناب مدوح هم جد حضرت تاج العارفین رضاندوهم علاقه دامادی و
 بیعت و تربیت طریقت از ابتدای سلوک تا آخر از آنحضرت رضوان شتند
 و نیز نسبت فرزندى از حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث القصد
 رضی الله تعالی عنه بایشان رسیده بود تحصیل علوم ظاهری از طال خود
 ملا سبین بهلواروی قدس سره نمودند و تکمیل باطنی از تاج العارفین
 کردند در علم و فضل مشهور به لائظیر بودند محقق شرح ختم المرسلین مولانا
 جمال الدین علیه الرحمة که معاصر جناب مدوح بودند می گفتند که معاً تحصیل
 علوم و کیفیت علمی که محققان رایس از صرف عمری دراز بدست می آید
 در تمام عمر خود و کس را دیدم یکی در دیار مغرب و دیگر ایشان بودند
 جزو کتاب از دست گذاشتن و نقد تحقیق بدست آوردن گویا دست
 بود شیخ العالمین نویسنده بود که مثل شان در علم و فضل و تقوی و ورع
 در آن عصر کسی شنیده نشده و در حقیقت ابو صنیعه وقت بودند کسی

ازین قصبه نیست که نصیبی از خوان علم و نعمتی از سفره کرمشان نبرده باشد
 و ازین سبب در تمامی بلاد و امصار قمیض عامشان منتشر گردیده و
 بهر کس حسب قسمت وی رسیده یا شاگرد است یا شاگرد شاگرد و
 همچنین گوئی در شان وی گفته اند سه هر آن صیدیکه از دامم برده است
 اگر بسمل نباشد چه پست است آئین درس و تدریس و قانون تربیت که بنا
 بود که هر سبقی که طالب العلم گرفت ملک او شد سبب آنکه تا بست با تفریح
 مطلب از وی می کنند که هرگز در تفریحش روز و یا بجز زبان نیاید
 هر چند سبق ذات کتاب از نصف صفحہ زیاده نوبت نمیرسد اما اگر حسی
 مال و ماعلیه حواشی را اعتبار کنند تا نصف بزود میسر آید هر علم یک کتاب
 طلباء را کافی و شافی بود می سوکوی عبدالمعنی علیه الرحمه جلد اول
 شرح و قایم برایشان خوانده بودند در عرصه یکسال با تمام رسیده
 بود دیگر از متون فقه و اصول و شرح آن اتفاق خواندن نشده
 نه از عبادات نه از معاملات اما قوی بر مطالعه آنچنان بود که عجز بیعت
 شان در افتامی عدالت نظام زمان صورت گردید و گاهی کسی را در
 مسئله پر فتوای مشارالیه جای اعتراض نبود جناب مستطاب سید
 العالی اسد العرفاء را که نور دیده و سرور رسیده حضرت ایشان اند
 بخوانند چهارده کتاب درس که در این بیانت است استیجاب
 در وقتان صدر او شمس با زنده و تحریر تکیه درس و تفریح و میرزا شمس
 سواقف و شرح تجرید و حاشیه قدیمه و دیگر کتب که فقط از مطالعه بران

عبور یافتند و حواشی نوشتند که هر کسی را از علماء زمانه بر تحقیق ایشان
 اعتراف است و بر تخریفات اعتماد علی الخصوص حاشیه بر میرزا به جلالی
 و صدر عالمی را از محققین و متبحرین مترنم و تحقیق ایشان کرده
 و بعد فراغ سید العلماء از تحصیل علوم دیگر آنجناب را اتفاق دراز
 و تدریس نزد همه شاگردان را سپرد ایشان فرمود و این مصرع
 از زبان حق بیان و نامودع یک آفتاب می باشد عالم آشناست
 از نایکی ترا تحصیل علوم گردید و از تو خلقی فیضیاب علم گرد و اثر دعای
 وی قدس سره بود که عالمی بر دست ایشان فراغ علم کرد و تفصیلاً
 در ذکر ایشان گفته آید انشاء الله تعالی و حال نقوی نوع آن جناب بیان
 بود که گاهی اشعار میخواند مگر آنکه یا از سبأ لفظ شاعری معر بوده باشد
 یا مدح جناب رسالت صلی الله علیه و سلم بوده باشد و در معنی
 حاجت بتاویل شرعی هم نداشتند و در مجلس شاعره نشسته
 و گاهی بقرقه نه خندیدی و نیز دیگران که بقرقه میخندیدند امر تجدید
 کردی که بعضی فقها مطلق قهره را ناقص و ضو گفته اند مخصوص نماز
 نکرده اند و کلمات تصوف بر زبان نه آوردی مگر و تشکیک باشی العالمین
 نشسته و تخلی محض یا نمی اگر کسی پرسید که سبب تخاصی از دیگران چیست
 آیا آنها قابل نیستند فرمودی همه قابل و لائق اند لیکن ما را قابلیت
 و لیاقت شیخ العالمین با یقین معلوم است و حال دیگران بیقین
 نمیدانم احتیاطاً عن الغیبت نسبت عدم علم بجز و کردی و در سبب و نسبت

تشریح آنقدر داشت که دیگر یاران معاصر را با وجود کبر سن جرأت جواب
 و سخن مزاج و سهل پیش می نمود گویا در شان جناب ایشان گفته اند سه
 بیعت حق است این از خلق نیست به بیعت این مرد صاحب دلیق نیست
 و گاسته در مجلس سماع نه نشسته مگر به اتباع شیخ و فرمودی سماع حرام نیست
 اما قابلیت شرط است و آنرا که قابلیت نباشد اگر به تبع قابل نشود
 جائز است و الا حرام و فتوای علماء صوفیه رضی الله عنهم برین است
 چون ما قابل آن نیستیم بے تبع شیخ نمیشنوم و اما شنیدن سماع با طایفه
 از آنجست است که او نائب و قائم مقام شیخ ما حضرت تاج العارفین
 است اتباع او عین اتباع شیخ است و اتباع وی تا ابدان حضرت
 شیخ را از واجبات طریقه است فمن اکتف فانما یکتف علم نفسه و
 در جواب عطسه آنقدر رعایت ملحوظ داشته که با وجود ضعف پیری
 و ضعیف نفس نزدیک عاطس فته جواب عطسه گفتی یا ویرا طلب بود
 تا جواب کما حقہ او کرده آید و نیز میفرمود شیخ العالمین به آنکه با وجود
 تکلیف مرض ضعیف النفس ریاضت شاقه در سلوک طریقت بجا کرد
 و در هیچ حال ترک او را نفرمودی و بر توکل قدم مردان داشتی تکلیف
 فقر و فاقه و سربا و گریه بسیار کشیدی اما در رضای حق چنان مسرور
 ماندی که اثر فاقه هرگز بر گزیر بشیرت مبارک ظاهر نشد می و اکثر اوقات
 از عدم فتح باب در امور باطن افسرده خاطر ماندی لیکن دست از
 طلب باز نداشتی تا آنکه روزی حضرت تاج العارفین رضایار بیغم

بروی فرستاد که بگو مولوی را خاطر جمع دارد و از توقف اندر و گهین نگرود و در
 حضرت حق برای فتح باب تو بسیار بسیار دعا کرده ام و حق تعالی استجابت
 فرموده اما سو قوت بروقت است چون وقت آن آید اثر دعا آنچنان
 بظهور آید که دیگران را در آنوقت چنین فتح باب نشد نقل است میفرمود
 سید العلماء و اوست بر کاتبه که حضرت مولانا را فقر ظاهر میزد بود که قوت
 شکیبایی بر تو در پی هم رسیدی و ایام شادی ضرور پیش بود فکر انیمعی بنیابت
 داشتت که ادای حقوق بر او روی چون توان کرد طالب علمی در مدرسه
 عالیه وارد بود که کسی بر حال وی اطلاع نداشت بنظر اهل بیس شکسته حال بود
 در تخلیه چند عدد دینار سمرخ نذر گذرانید فرمود بجز مریدان نذر آنکس
 نیکم م عرض داشت چون نذر مقبول نیست قرض گرفته شود به نسبت دیگران
 و ادای وی رخصت طمانیت است تا آنکه فرموده خواستند که و الیس
 سازند که معامله داد و ستد از هر دو مسا فر خوب نیست مبادا تا وقت
 رفتنش سبیل او را بنظر نیاید باز در خیال شریعت آمد که استصواب با
 اهل خانه ضرور است که مادران را حوصله شادی فرزندان به نسبت پدران
 زیاده تر میشود آن دینارها گرفته بجهل سراسر شریف بردند و سر گذشت
 بیان نمودند برای آنحضرت بس ناگوار آمد و گفت اینچنین استقراض
 هرگز مناسب نیست شاید تا رفتنش صورت ادانند بند و خجالت
 در دست ماند اگر خدا خواسته است از جای دیگر سامان خواهد شد
 چون مولانا از آنطرف تمام تر اخراج دید فرمود که ما را نیز چنین تا ملایم

و همه وینار بالک وینار واپس فرمود هر چند آنکس الحاح کرد و گفت ما
 از زودی نیاورده ام نه از درویزه و گداگری حاصل کرده ام نه این شتره
 گدایست نه نتیجه سیاست بادشاهی لیکن باکیسیا گرام و اکثر درست
 میسازم احتیاج بسطنت ندارم امامی خواهیم که از استاوسه برای سعادت
 ابدی اندوزم باز سبب انکار صییت فرمودند تا حال درس و تدریس
 خالصه مخلصانه بود چون از شما قرض گرفتیم یا نذر منظور کردیم نمود
 اختلاف و رصدق نیت داریم و ما ابرو نفسی ان النفس
 لا مادة بالسوء معان داریم و تکلیف بآن مدهیده بر خدا
 بگذاشتم هر کار و بار خویش را به میرسامان ساخته پروردگار خویش را به
 نقل است میفرمودند شیخ العالمین رضوی سنده العرفه قار دامت برکاته
 که مولانا مدوح در مسجد آباءی خود اربعین کرده بود نزد زری برای العیر
 از جمال جهان آرا می نبوی صلی الله علیه و آله وسلم شرف شدند و از آنروز
 هر کس که بجل مشکل خود عرض میکرد میفرمودند که چراغ نیاز رسول صلی
 الله و آله وسلم با تعیین ایام در حجه مسجد روشن کن چون چنین آنکس بعمل
 می آورد بلا توقف حاجتش بر او میشود و در وقتای حاجت این
 عمل اکبیر عظم بود اتفاقاً شخصی بدینیت فرزند عرض کرد که چون حق است
 فرزند می بخشد تا ایام شادی دی چراغ و شیره بنی نیازه کرده باشم فرمود
 بعد تولد فرزند ادای منوس تا این عمر در راز دشوار خود پادشاه
 قلییل نیت باید کرد آنکس گفت که بر من اینبار راز دشوار نیست

گویند در از است با از فرمود از آن میگویم که خلف و عده مبارک و تبار
 و بد چون از وی ابرام نام دید فرمود تو دانی در هر صده قریب و هشت
 بخانه اش پیدا شد پس شمارمان آمد و با یقین و عده هجرت بکار بست
 چند روز از آن ماند و باز فرمودت که در آن هفتاد و نه روز و هشتاد
 باش آخر همان پیش آمد که گفته بودم هنوز وقت است که باز بروی
 نماز سرگرم شوی و میباش نه آمد آخر بعد چند سال آنقدر تباہ ویر باد و وقت
 که در خود دانند و دختر نه از بنسل و می نه نماند باقی ماند نقل است میفرمود
 سید العلیا دامت برکاتہا کہ بعضی فرزندان خود در سال مولانا
 قدس سره را اثر ضعیف بود و تعویذ باطله و گوی آنها انداخته
 بود و ز می بعد فرسخ او را در حجره سپردن آمد و فرزندان را طلبید
 همه تعویذ طلسم دیگران شان کشیده فرمود که حفظ از تعویذ تا کجا و قنیه
 که گفته شد که اگر دید باز همان مرجع در پیش است کسی گفت باز نیز
 حفظ نیست فرمود فرزندان ما را گاهی خلل و آسیب از روح
 خبیثه نشود از آن روز تا ایام تالیف این کتاب که عده شصت سال
 یا زیادہ بر آن گذشته باشد هیچ یک فرزندان جناب را درین بلا
 مبتلا ندیدم و نه شنیدم و مکاشفہ آنحضرت بس تیز و تند بود و مرتبه
 حق الیقین داشت نقل است در خویشان مولانا قدس سره
 دو کس بودند که از آل و عیال بس خانه آباد بودند و آبادی خانہ
 شان ضرب المثل قصه پہلواری بود با وجود وسعت مکانات از

از کثرت اولاد گنجایش نبود روزی پیش آنحضرت کسی در ذکر آبادی
 خانه مثالی از آن هر دو کس زد بسوی سیدالعلماء متوجه شده فرمودند آن
 هر دو خانه منجوس است و این آبادی چند روزه اعتبار ندارد کسی
 را از حاضرین مجلس برین قول اعتمادی نماند که ایضا هر پس خلافت
 می نمود بعد چهل یا سی سال آن قول وی قدس سره راست آمد
 و نحوست هر دو مکان ظاهر شد که یکی از آن ویران مطلق است که
 دیوار هم درست ندارد اهل وی تباہ زود کار اند و دیگر هم دیوار
 آورده یک کس اولاد صاحبخانه در آن مکان است آنهم مبتلا به بلاها
 و عسرت و افلاس و همچنین از شاگردان سیدالعلماء است برکات
 دو کس از اقارب فریب بودند که بسوی یک کس از آن هر دو خیال آن
 بیشتر داشتند روزی آنحضرت فرمود که ترا دل بر تریست و تکمیل فلان
 شاگرد است و حال آنکه او هرگز از آن تو نشود و حق تو تلفت نکند
 با تو تقابل جوید و دیگر اگر حقیر می بینی و خوار میداری آخر او از آن
 تو شود و ظاهر این قول آنحضرت بس خلافت قیاس بود که هر چه هم هم
 بان نیرفت بعد سی سال حال هر دو تلازمه بی کم و کاست حسب
 فرموده آنجناب پیش آمد و تفصیل آن از بیان مقصود باز میدارد
 همان بود که عنان شہدیز قلم را از انسویچیدہ بسو حکایات دیگر آنحضرت
 کشید و در صحراست مرام جولان دهم و نقلی از کشف علوم آنحضرت
 ثبت این قرطاس کنم نقل است میفرمود سیدالعلماء در امت کما

که بعد تحصیل علوم شغل کتاب بینی بسیار داشتیم و تبحر وافر بهم رسانیدیم چون
 از نشر علم پر دماغ گشتم در سرچشمه پیدا که این کتابها که مطالعه کردم نایاب
 محض است بجز درین تلاش و هزار ریج بهم رسانیدم حضرت استاد را گاه و
 اتفاق سیر این علوم نگاشته سرمایید است آوردم که در خانه زمین
 آنحضرت بر خطر ماسته شده در مقامی از من استفسار فرمود که
 از پایه استفسار ساقط بود و مطلق وقتی تکلفی نداشت بیان این مقام
 کردم و در دل می اندیشیدم که سبب استفسار این مقام چیست و این
 اثنای بیان ما اعتراض فرمود چون این مقام معجوضی استحضرت تمام بود
 بے تکلف جواب عرض کردم باز خود نمود همچنین مراتب گفتگو چند
 و رطبه در میان آمده و سرمایید که از اقوال محشیان بهم رسانیده بودم
 همه صرف نمودم و آنحضرت همه را رد میکرد و بهم جا نیکه تامل در اقوال
 محشیان میکردم آنرا خود از زبان فیض ترجمان بیان میفرمود و ^{مسکفت}
 که فلان محشی چنین جواب نوشته است اما بر قول و می باز اعتراض
 وارد میشود تا آنکه آخر لا جواب و بند شدیم و اعتراض اول بحال وارد
 ماند و سراپا غرق لجه حیرت شدم که این جوابش در کتب خانه این قصه
 نیست و نه گاسته از جای مستعار آند که بملاحظه شریف گذشته
 باشد چند روز است که ما بنابر تلاش بهم رسانیده ام آنحضرت از کجا
 بر اقوال و می مطلع گردید چون ساکت ماندیم متبسم شده فرمود چون
 صاحب اکنون خرمیند خالی شد باز فرمود تحقیق من درین مقام

دیگر است و آنرا بیان نمود که هیچ اعتراض بروی وارد نمیشد پس
 نخل گشتیم که چه خیال میداشتیم هنوز اجد خوان این علوم هستیم باز فرمود
 اجدی بازرگانان تجر شما این قدر نبود و نمیدانستیم که این حواشی هم بنظر شما
 گذشته است لیکن ای فرزند باید که با تبحر در هر مقام تحقیقی مهم پیدا
 کن نقل است شنیدم از مولوی محمد ابراهیم صاحب که از شیخ العالمین
 روایت میکرد روزی ذکر در اثر اجدی بود شیخ العالمین فرمود که
 اتقای مولوی صاحب یعنی مولانا مدوح قدس سره القدر بود که
 کاسبه تعویذشان بی اثر در امری کسی نیافته چنانچه یکبار زنی پیش او
 آمد و گفت شوهر من بسفر رفته و عرصه گذشته که با وجود توکری کفایت
 ما هم نمیفزید و خود هم خرم آمدن نمیکند تعویذی عنایت فرمایند که
 زود از سفر باز آید تعویذی نوشته عنایت کردند بعد از عرصه قلیل
 خبر برگوی رسید ما همه مردمان که ازین ماجرا مطلع بودیم ما خود در حیرت
 شایم که چگونه تعویذ جناب ایشان ثمره خلافت نداده اکنون پیش
 آمد و آن زن بعد ايام عدت عقد دیگر کرد روزی حضرت شخصی
 از وی آن تعویذ طلب داشت بخت از بازو کشاده بفرستاد چون
 واکر دید که در آخر تعویذ همین حکم نوشته بود الهی بمرست این نقش عامل
 ویرا شوهری عطا کن آن زمان آنکس آن تعویذ را بنظر مایان آورد و گفت
 ببیند که موافق حکم ثمره بظهور آمد هر کسی متعجب شد نقل است
 روزی ذکر در امر انتقال اولیای خدا بود که قبض روح پاک

شان بر انواع مختلف میشود همچنانکه عوام را از سکر است موت و
 تحقیق آن دیده شده خویش را نیز شدت تحفیف مشاهده کرد ما حضرت
 شیخ العالمین را فرمود بی چنین است و بعضی را وقت مرگ خبر هم
 میشود که اگر قبض روح کرده و کرده که در از انجمله حضرت مولوی صاحب
 اند یعنی مولانا محمد روح گمان می برم که ایشان را در وقت نزاع مطلق
 علم از عالم نبود حتی که ندانستند که قبض روح کیست و که میکند همچنانکه
 در مراقبه بودند سر مبارک را هم با سبب میل نشد و نه عضوی را
 حرکتی بود بیک نظر که در مراقبه نشسته بود شسته ماند و حاضران مجلس را
 هم طایق خبر انتقال نشد چون از عادت مسوده و برگزشتت فریبان
 می قدس ه تأمل کرده گفتند که نسبت همول سابق توقفت هم
 زیاده نشد و فی الجمله سر مبارک را بجانب قلب شریف زیاده خمیدست
 یعنی انتقال چون از قریب دیدند یکبار آه جگر سوز همه با از دل پروردگار
 انا لله وانا الیه راجعون و نیز از کلام شیخ العالمین رضوانه بیان
 سند العرفاء سید العلماء اربابان مستفهم ساجدین گردید که از یاران حضرت
 تاج العارفین رضی الله عندهم شخص خدمت ابدال داشتند یکی حضرت شاه
 محمد اکرم دیگر حضرت ملا وحید الحق سوم شاه محمد کریم چهارم شاه جمن
 قدس سره هم و احوال دیگر یاران گاست به تفصیل خدمات مذکور
 مجلس عالی نشد و مابقی احوال آنحضرت قدس سره در ذکر حضرت
 شیخ العالمین رضی الله عندهم آید انشاء الله تعالی و بعضی از آن در ذکر احوال

سید العلماء شد العرفاء گفته آید انشاء الله تعالی انتقال شریف بست
 و چهارم ماه صفر سال یکینزار و دو صد از سال هجرت نبوی بود صلی الله
 علیه و آله و سلم قبر شریف در جوار مزار حضرت تلج العارفین بقا صله
 چند گام از چپ بو تره جانب پائین گوشه نیت یعنی مغرب و جنوب واقع است

ذکر احوال حضرت شاه خدابخش قدس سره

وطن شریف ایشان موضع عیسی پور است متصل قصد پهلوانی
 از آباء و اجداد زمیندار و قانونگویی بودند میفرمودند سبب ترک دنیا و
 اختیار فقر که در عنفوان جوانی در اکثر منہیات شرعی مرتکب بودم
 روزی در موسم بهار گلاب برای تفریح خاطر با غنی سیر میکردم
 ناگاه طایفه رقاصان رسید و پیش من سبزه اذن و رضا سرود و
 رقص آغاز کرد و ما نیز همچنان در سیر بودیم و سرودی شنیدیم طرفه
 ماجرا آن بود که طفل رقاص با وجود کمال حسن و جمال و ادابهای محبوبانه
 در عین رقص چشم پر فتنه از سیل شکر طوفانی داشت و دیده در بار بار
 رشک ابرویا بار کرده بود و قطرات آب حسرت چون خنده گان
 میرنجیت از معاینه این حال بحیرت افتادیم و در فکر دریافت حال
 وی شدیم لیکن از آنجا که در آن وقت راه تفتیش نیافتیم مبلغانی چند
 که در حبیب ما بود بروی انعام کرده و مکان سکونت و قیام وی
 پرسیدیم در حضرت نمودم بخیاں آنکه همانجا رفته تفحص حالش کنیم گفتیم

اگر بر مکان توایم ضیافت خواهی کرد چون الغام قدر معتدبه بود
 و طمع لوازم ذات این فرقه بر گمان آنکه در اثنای راه چنین الغام
 و فراست یقین که در صورت رفتن ما بر مکان وی زیاده تر منفعت
 بدست آید همه هابس و لشاد شدند و غنیمت انگاشتند و باعث بر
 تقصیر عزم گردیدند و فی الجمله گمان فریفتگی ما بسوی آن طفل بردند
 بعد چند روز در شهر عظیم آباد بر مکان آنها رفتم بچود و چار شدن همه ما
 و دیدند و لبس افتخار خود کردند و گفتند امر و زو سعوت از طرف این
 طفل مقرون اجابت گرد و او هم برین معنی لبس گلوگیر بود و گفتم بطریق
 با تو خلوت میسر آید تبسم کرد و گفت حاضر ام گفتم اول شرط بجای آر بعد
 از آن شغل طرب کن و در حجره که داشت رفتم و اندکی از رفیقان
 و می حجاب در زیدم و از وی سبب گریه آنروز استفسار کردم
 و در افشاء آن ابا کرد و او کار نمود و منتها بر عدم تکلیف این معنی پیشتر
 آورده گفتم که ذوق مجلس طرب ندارم نه شیفته جمال تو ام اگر مراد من
 است همین دریافت راز تو چون شرط ضیافت فوت شد ما هم
 میروم با نظر اب پای من گرفت و منتها کرد قبول نکردم ناچار شده
 گفت که میگویم اما بر کسی اشکار نشود و زار زار بگریست و بیان
 آغاز کرد که گریه من نه در بهمان روز بود بلکه هر جا و در هر مجلس رقص
 ما برین حالت است که بشاید حضور آمد و ما جرات کنست که هر دو
 مسافر و زس در مجلس تماشا سرقص ما میکرد تا آنکه آتش عشق

و امن باشی گرفت و متاع صبر و قرار و می را پاک سوخت ترک سفر
 و نشیمن کرد و در فاقهت ماگزید هر جا که میرفتیم با ما همراه بودی نه از خواب
 و نه از کار می نه بغیر من باشی از تازی رفته رفته از اهل انخار از
 بر کوه و در شایع شد و کشتت از بام انشا و رفیقان با از سنگ و لی
 و زنگر ملاک او شد در ناگاه آن دهنه بقتضای حاجت بشری به
 رفته بود ایستایان وقت را غنیمت شمرده به بهانه سیر و تماشای
 بر سر کوه بروند و بسیار بسیارین نقد کردند که چون فلان کس از عقب
 آید و بسوی تو نظر داشته و از روی بیرون که چه می بینی مگر بر من مشت
 شده اگر او اقرار کند بگو که ازین کوه خود را بانداز تا در صدق دعوی
 سر آمد و مقتدره عاشقان شوی و الا ترک صحبت ما کن و سواره
 خود گیر در همین سخن بودیم که آن آشفته روزگار چون مارا بر مکان ندید
 روان روان بر کوه رسید و تلافی مفارقت که چند ساعت پیش آمده
 بود بدیدن جمال ما میکرد گویی از خود خبری نداشت پرسیدم که دولت
 نایل بمن است که همراه منی یا غرضی دیگر داری گفتی آری شیفته جمال
 تو امگر دیده حسن با کمال تو گفتم اگر بدعوی صادقی خود را از سر کوه نبرد
 انداز که از تو حجتی بر ما باشد و از نادر حلقه مجویان نامی و افتخاری گفت
 همین تماشا آرزو داری گفتم بل و یکبار از کوه بر حسبست در و امن کوه
 کشتت زار بود که در صیانت وی هر چهار طرف خارها حصار کرده
 بودند تا جانوران صنایع نکنند بران خارها افتاد که هر خار مانند سوزنا

در بدنش میبویست در آن حالت چشم یکبار و بسوی من نگاه می کرد و
 گفت من کار تو کرده ام تو از کار ما نیز غافل مباش و چشم بند کرد و جان
 بجان آفرین سپرد از آنوقت نمیدانم که دل را چه پیش آمد هر وقتیکه
 مجلس طرب میکنم خواه پیش سرداری یا بنظر تفریح خاطر خود فی الفور
 صورتش پیش منظر ما میشود که گویی برای العین و برای بنیم و چشم
 من و او بایکدی در وقت دیگر بر من استولی میشود که از خود میروم و بخود
 میشودم بعد اتمام سخن باز زار زار گریست و گریه های مایه پیش کرد
 که ما را دل از دست رفت و غایت افسرده گی در خاطر جا گرفت که
 حال عشق بازی دنیا آخریلاکت است و مالش سر یا ضلالت ترک
 دنیا گرفتیم و بر حضرت تاج العارفین یعنی الله آدم و بیعت کردیم از
 تفضلات بی پایانه در زمره طالبان داخل فرمود و نگاه لطف
 وی ما را از هر طلب و مطلب دنیا در بر بود و شیفته جمال مهر مثال
 خود ساخت و اکثر عقوبتین حکایات عشق شیخ غلبه کردی و در
 جوش آمدی و این رباعی بر زبان آوردی رباعی هوشم به صاحبان
 و خویشان بردند به این کج کلمان و موریشان بردند به گویند چرا
 تو دل بخویان دادی به داشته که من ندادم ایشان بردند به و اشاره
 دست سوی فرار حضرت تاج العارفین رضا کردی و هم میفرمود که
 از ادای مراتب بیعت بخمال آنکه سیران پیر حضرت امیرالدین میروان
 محمد و ارشاد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله بقید حیات است می باید که بدولت

زیارت وی رسم جزیب محبت و استیلا می شوق چنان غلبه آورد که مملکت
اجازت والدین هم نیافتیم و در خیال مسافری گرفتیم منزل بمنزل پیاده میرفتیم
هر چند عادت نبود لیکن از نایوری حضرت عشق طی منازل شاقه میکردیم
تا آنکه لشهر بنارس محمد آباد رسیدیم و بشرن دولت پابوس فائز شدم آنحضرت
رضی الله عنه از نام و نشان ما پرسیدند و از باعث استفسار فرمود مفصل
همه حال عرض داشتیم روزی چند حاضر خدمت سرایا برکت ماندیم و
رخصت وطن خواستیم فرمود سوار می هست عرض کردم که همان سوار
که بروی حاضر خدمت ساعی تامل کرده از زبان حق بیان ارشاد فرمود
خدا خدا بخش که ساعی و سوار مگر کرد و رخصت داد برکناره دریا دیدیم
و قصد عبور کردیم اما چیزی می زاد و راه ندانستیم یکمزل کشتی بر بار کناره
دریا بود و در آن شخصی ز می شوکت شسته ناگاه چشم وی بر من
افتاد کسی را بر من فرستاد و طلب کرد و رفتم از نام و نشان ما پرسید
من بعد گفت خوشاد و لتیکه با ما در سفر دریا رفیق باشی تا صحبت یکدیگر
قطع منازل کنیم و دستاد بوطن مالوت رسیدیم ما هم لشهر عظیم آباد میریم چون
آمد از قوم کابینه بود و خدمت دیوان در سرکاری از خواهد شهر
عظیم آباد داشت قبول کردم و بی فکر اکل و شرب و راه خرج از دعا
حضرت مولانا رسولنار فرود وطن رسیدیم و سعادت پابوس حضرت شیخ
حاصل کردیم و مورد لطف عنایت شدیم و تفصیل تصرفات و کرامات
ایشان درین مختصر گنجایش ندارد و مجل از ان مثبت این قرطاس تمینا

و تیرگ کرده میشود نقل است که چون حضرت تاج العارفین بن مجاز
 هدایت خلق فرمود و خلافت شهر دہلی که دار السلطنت اسلام است بوسی
 بخشید مدت چهل و پنج سال در آن شهر بر سجاده هدایت نشست بعد از آن
 هنگامی که غلام قادر خان بود که روزی نزد پادشاه کسی را به پیغام فرستاد و
 است که بلائی عظیم بر تو رسد و تا حال دفعه وی دشوار نیست وقت توبه
 باقیست و چاره کار در دست است اگر توانی نیاز بزرگان دین ادا کن یا بمن مبلغ
 دوازده هزار روپیہ بفرست که نیاز ما کنم و با طعام مسکین و غریبان کار انجام
 رسانم پادشاه ملتفت نشد باز بعد چندی پیام فرستاد که اکنون شش
 ماه باقیست پادشاه بر کعبه جناب ایشان باز التفات نکرد و بارگسی
 فرمود که بگو به پادشاه حالا آن بلا قریب رسیده و ماه باقی است تا این
 زمان اختیار بر دفع وی دارم و چون سددوران ساعت یکسی بگو که
 جبیر و آستین کلان دارد که در آنوقت کار هیچ من ضعیف نیست پادشاه
 را طمع زر گرفت و بخیل مانع افتاد و از حفظ بلا باز ماند چون بعد و
 ماه غلام قادر خان بر سر بغاوت برخواست و آتش عناد
 قسا و فروخت کرد پادشاه را بر عین تحمت بمحاصره گرفت
 آن زمان سخن جناب ایشان یاد آمد و خواص بروی
 فرستاد که وقت امداد است جواب فرمود که در اول
 افتادن در چاه باز میدارند اگر کعبه کسی نشود چاره آن چیست حال
 بدستار کلان و جبیر دراز چاره باید جست از ماشدن نمی تواند

بنا بر همه مراتب اول گفته بودم در خیال نماند مگر باو شاه بخل کرد و یاد نیست
 که در ولایت طمع دارد و باین حیل ز کشتی میجواید و در خصیت داد و خواص به
 بادشاه مفصل حال آباء و افکار ایشان ظاهر کرد بعد از آن منوجه بجفاست
 شهر شده حکیم حامد را فرمود که آر دگندم موجود باید داشت که تا هم است
 حکیم مدوح نفسی اما حسب حکم قدری آرد میا ساخت و خواست که اسرار
 البیوت خود را در حصار قلعه فرسید جناب ایشان منع فرمود و باز داشت
 و گفت که قلعه امروز تاراج شود و اسباب بگارت را و در هر چند بنظر تیر
 ظاهر خلاف قیاس بود اما بسبب حسن عقیده که حکیم مذکور را در جناب
 ایشان بود فرستادن اسباب در قلعه موقوف کرد و عالمی اسباب
 و منافع خانه بنظر محفوظ در قلعه فرستادند فرمود ای حکیم ترد و خاطر کن
 شهر در حفظ حق ماند و قلعه تاراج شود و همچنان پیش آمد که فرموده بود
 در آن عرض مجذوبان حق اکثری مکان حکیم حامدی آمدند و می پرسیدند
 شاه خدا بخش کجا است کسی لبوی حجره اشاره میکرد و ایشان آمدند
 و میگفتند کدام جا براس ما تجویز کرده اند ایشان اول از حکیم دونان طلبید
 و مجذوبان خوراندی و گفتی فلان بازار را حفاظت کن کسی بر شهر تپاه
 کسی را بازار و کسی بیرون شهر برای حفظ شهر مقرر میفرمود تقریباً
 از مولف کتاب بیان نمود که علاوه از مجذوبان
 شهر چهارده نفر مجذوب بیرون مجمع بودند تا
 آنکه شهر بعباقبت مصون و محفوظ ماند و بر قلعه ای گذشت

گذشت و تباہی بر سلطنت انچه نارسیدنی بود رسید که آنروز بخت
 بر چشم بادشاه رسید و با غیان ویرا کور کردند قصه آن مشهور و معروف
 است درین بهنگامه از بعضی مجذوبان تصرفی عجیب پیش آمده بود نظر
 اطنا بر روزان بر تافتی که کار از کار است و مقصود ما ازین تالیف
 بیانی دیگر است این نوا کسبجی و غزل سرانی با رگل دیگر است که رنگ
 و بومی آن دیگر و تراوت و نزاکت آن دیگر انشا الله تعالی عنقریب
 بعد ذکر یاران حضرت تاج العارفین که سر و چینستان و ولایت اند تقصیل
 گفته آید نقل است که چون در میان نخب خان وزیر و سرداران
 همیشه ناز و جنگ و جدال و قتال بلند شده بود نخب خان هر روز
 در مقابله آنها میرفت و محاربه می نمود اما فتح و ظفر از هر دو جانب
 کسی را میسر نبود چندی ماه برین گذشت روزی نواب نخب خان
 فرمود عرض دراز منقضی شده اما صورت فتح و ظفر آمد معلوم
 نیست فقرای صاحب کشف را درین باب چه سخن است
 امیریکه سکره رفقای وی بود عرض کرد اگر خصمت شهر دلی باجم
 حال این کار در یافت کردن می توانم فی الفور اجازت یافت و
 در عرض نجر و زطلی منازل کرده بدلی رسید و بدولت پابوس حضرت
 ایشان فایز شد و عرض کرد که عصب بسیار به قضیع اوقات گذشت خدا
 و اند تقدیر چیست فتح که الضعیف است و در نخبت کیست جناب ایشان
 جوانی نفرمودند پنج چهار روز برین نطق تذکره می آمد و سخن صاف نشد

آخر روزی وقت خوش بود فرمود در جنگاه درختی است از برامیر عرض
 کرد بی هست و درخت لبس عظیم و سایه دار فرمود تا زمانیکه آنجا نب
 چپ لشکر وزیر است وزیر را فتح میسرنه آید باید که نواب وزیر آن درخت
 را بر زمین خود گیرد و خود بسیار درخت باشد آن امیر رفیق رخصت گرفت
 و بو وزیر رسید و در تخلیه احوال مفصل بعرض رسانید نواب فی القوه
 حکم داد که خمیده ما و جمیع لشکریان از جانب یمن درخت برکنند و بر بسیار
 وی زنده چون بعمل آوردند روز دوم کلید قلعه خصم بدست نواب افتاد و
 صدای نقاره فتح و ظفر تا گوش جان منتظران رسید و هر نیمت فاحشه نصیب
 مخالفان شد مولف کتاب میگوید که ما بجهت جناب ایشان از طفلی لبر
 گستاخ بودم و خو کرده لطف روزی از سر آن پرسیدم بمقتضای
 کمال عنایت و شفقت فرمود که بران درخت دیوی بود پس قومی
 عادت وی بود هر که بکاره رود و از آن سوگ زد اگر آن دیور بسیار
 خود نهاد و رفت کارش را فراب میکرد و اگر بر یمن نهاد معاونت می نمود
 چون نواب نجف خان بر خلافت وی کرده بود خلافت کار خود معاینه میکرد
 تا آنکه درخت را بر یمن خود کرد آن دیور از خلافت وی در گذشت
 و معاون وی شد زودتر فتح و ظفر و نمود نیز حضرت ایشان
 را در هر امر جلالت و مهالته بود که بادشاه وزیر از وی خالیت
 می ماندند و از گفتن حق سر مونه ترسیدند اگر چه بر روی بادشاه
 باشد و صاحبان زمانه را از گفته وی مجال جواب نمادند چنانچه

نقل است روزی که پادشاه در حلقه کبوتران پرواز جناب
 ایشان افتاد و گرفتار شد پادشاه را خبر کردند که کبوتر حضور در کبوتران
 شاه خدا بخش است پادشاه خواصی نزد ایشان فرستاد که کبوتر
 عنایت فرماید چون پیام پادشاه رسید فرمود بلی هست بگیر و ببر لیکن
 پادشاه از نا بگو که چون کبوتر شهر در پرواز کبوتران شما گرفتار شود در
 آن دشواری نماید که شکار نیست و از دیگران کبوتر خود طلب داشتن
 آسان نمود مگر این دماغ سلطنت است پادشاه را عدل باید آنچه
 بر خود نپسندی بر دیگری پسندام و ز کبوتر میدهم بار دیگر نخواهم آورد
 نقل است مجذوب صاحب تصرف در آن زمانه بدیار دلی
 بود روزی بملاقات وی رفت مجذوب قدری افیون بر آورد
 خورد و بسوی ایشان دید و گفت که خواهی خورد ایشان را امتحان
 وی غضب آمد حاجی میرن و شیخ نصیح الدین که حاضر مجلس بودند میگفتند
 آن مجذوب قریب چهار توله کم و بیش از نظر فیکر بر آورد خود خورده بود ایشان
 را در بی تامل از دست وی گرفت و در دهان انداخت و مانند شیرینی لطیف
 فرو کرد حاضران مجلس را یقین کامل بر هلاکت جناب ممدوح شکمخاطر
 گردید چون رخصت شدند همراهیان متردد خاطر بر مکان رسیدند
 که باید دید سمیت افیون نوبت تا کجا میرساند مطلق نه میبودست
 مزاج شریف بود و نه تکلیف قبض گویا سر مو خورده بود نقل است
 شخصی به تممت قتل ناحق که بحجت شرعی ثبوت نداشت

از خوف حکام روپوش بود اما از سرگرمی جستجو مفرغی یافت و آثار جان
 نمیدید بخیالشن آمد که آخر بدست جاسوسان نواب بخت فان نیز
 گرفتار خواهد شد همان به که پناه برد دولت شاه خدا بخش بریم تا با
 که از برکت انقاس وی ازین بلاها نجات یابیم وقت شرب تبدیل
 لباس کرده بحضرت ایشان رسید و فریاد بر آورد و زار زار گریست
 و ماجرا عرض رسانید و گفت هر چند ناآشنای محض بودیم اما بدل از
 مخلصانیم و مخلصانه به پناه آمده ایم بر حال وی رحم آمد فرمود برو
 در حجره من سه روز در حجره داشت و بر وزر را مقفل میکرد و بکنسه
 این خبر بنواب وزیر رسانیدند سرهنگان را فرستاد که خونی را از حضرت
 ایشان بگیرد و اگر بدست نه آید فانه تلاشی کرده اسیر آرند سرهنگان
 رسیدند و معلوم آنها بود که در فلان حجره مخفی است گفتند خونی
 مادر حجره جناب سامی مخفی است نواب فرموده است که ویرا حاضر
 آرند و الا فانه تلاشی در صورت انکار بقطع محبت و ارثان مقتول
 ضرور است حضرت ایشان دانستند که سخن به تحقیق در گوش نواب
 رسید و در انکار کذب مایا رسوایی در پیش متامل شده جواب فرمودند
 هر چند از نواب ملاقات ندارم اما از طرف من بگوئی مجرم تو نیز من است آنچه
 بتو رسیده راست رسیده است اگر ویرا میخواهی با دشاه را بفریبی که
 بیاید و با خود ببرد ترا زهره این نباشد سرهنگان عرض کردند سخن ارشاد
 میشود که وقوع آن غیر ممکن فرمود پناه داده شاه را هم

شاه باید که ببرد و قفل زده شاه را هم شاه باید که بکشاید ماوی را در
 پناه گرفته ام و برد قفل زده ام بگو که شاه عالم را بفرسید تا ببرد و
 بوزیر نمیدهم و هم وزیر را در کار خانه شاه دخلی روا نباشد همان به
 که برگرفته من عمل کند و دست از سواد ب بازگشاید آینه تودانی و
 کار توداند سرهنگان را از عهابت و جلالت وی زهر آب شد و چهاره بجز
 آن ندیدند که ماجرای نواب عرض کنند باز رفتن و صورتت جان بیان
 نمودند نواب را هیتی در گرفت و بر نمود لرزید و سرهنگان گفت
 حال امر وید که فهمیده گفته خواهد شد و وقت کسی را نزدشان فرستاد
 که خون بروی ثابت است و قصاص واجب از عدالت ناگزیری
 امیدوارم که قاتل مین بسیارند چون سخن به نرمی در میان
 آمده فرمود بی ثابت شده باشد اما از اینجا که با صدمه از امیدوار
 رهانی بر در ما آمد و از گناه خود سر ایا منکر است بیخواب هم که نواب
 وارثان مقتول را بر خون بهار ارضی فرماید و از قصاص باز وارد
 آنکس رفت و نواب را بر فرموده جناب ایشان اطلاع نمود نواب
 وارثان مقتول را بسیار بسیار بر خون بهار ارضی کرد اما قبول نکردند
 تا چار خیر فرستاد که راه رضا بر خون بهار بند است نصیحت من
 در گوش مستغیثان اثر نکرد مگر صلاح مناسب است که در روز و تکرار
 سرگرمی نخواهم کرد و مجرم را بفرمایند که از شهر بگریزد با مردم بجز دست
 شریف هبت گرفتار وی خواهیم فرستاد و تلاش کرده باز خواهد آمد این در اندیشی

نواب مقبول برای عالی شد بعد بفرستد که وارثان مقتول نزد نواب آمده
 باز بر جناب مدو مخ مستغیث شدند که خوب میدانم هنوز آن قاتل در محاکمات
 شان معتکف محبوس است میخواهم که اسیر آید فرمود سرهنگان باز روند
 و از شاه صاحب بزرگی عرض دارند که مجرم عنایت شود یا خانه تماشایی
 را اجازت دهد تا محبت فریاد بیان منقطع گردد و سرهنگان بحضرت و
 حاضر آمده ملائمت تمام پیش کردند فرمود آنزور که شما بر سر حکومت
 بدین سرهنگی آمده بودید جواب آن هم همان بود که گفته بودم اکنون که
 به نیازه و آنکس را دیدید جواب وی نیز چنان باید و خادمی را فرمود کلب
 حجره بسترهنگان حواله کن او کلب حجره آورد و در یک نشاء سرهنگان تمام تر در
 اسباب گوشه حجره دیدند مجرم را نیافتند و مستغیثان هم که با سرهنگان
 بودند اثری از آن ندیدند نا امید بنواب باز رفتند نواب مستغیثان را
 فرمود چون سراغ وی یا بند اطلاع سازند که مدارک آن کرده خواهد شد
 اقل است در شهر دلی زنی بود که آباء اجداد و خویشان برادران
 وی در خاندان بزرگ عقیدت و بیعت میداشتند و بر اعتقاد بخت
 ایشان درست شد و مرید صادق گردید بر دل اصحاب بس گران
 چون در امر عقیدت کسی را اختیار نیست ناچار ماندند
 اتفاقا بعد پانصد و پنجاه و شش مبرض صعب مبتلا شده
 بان بجان آفرین سپرد غم و الم فرزند که خود اعظم المصایب
 است آن چاره را جان بدب داشت بگیرد وی طعن اصحاب که این غم و

الم باوجود چنین پیر کامل که اعجاز مسیحی یکی از کمترین تصرفات او باشد
 بس عجب است چرا بوی جوع نمیکنی و لاش و فتر روی نمایی بر سر
 که غمت بشادوی مبدل گردد کسی گفته که چون در چنین ابتلا بکار
 نآید فردا که روز سخت از همه روزها است چه کار آید ازین قبیل سخنان طعنه
 و تشنیع در آن حالت بسیار بر او میگردند از آن جمله یکی گفت سزا
 اعمال است که فاندان قدیم را ترک کردن و بگرد اجنبی غریب الوطن
 بیعت کردن چنین شره میدهد ورنه چرا این مرده را زنده نمیکند
 که در اسلاف صدیها بزرگان چنین کرده اند تا اینجا که غیرت بجوش
 آید گفت بلی چنین میشود و یکبار لاش و خرد در کنار گرفت و
 دیوانه و شش بلبه سرو پا بسوسه مکان حضرت ایشان روان
 شد کسان و سی از عقب روان میرفتند و حسب عادت
 می فهمانیدند که بازگردان تقدیر ناگزیر نیست و زبان طاعنان
 همچنان راز و با تمسخر و مساز چون غم بر غم داشت الم بر الم سخن اجاب بجوش
 نکر و با جمع غفیر از غمزدگان و تماشا نمایان بر در پناه پیر خود بر رسید و گفت بن
 و خست بر ما که آن نیست که آخرین وزیر لشکر را پیش آمد نیست اما بر احوال
 که از لشکر طاعنان بر دل از مرم بر پذیر نیست بیگانگان بل با سگان گمان
 جگر از طعن پاره پاره کردند خیر زمین است که حضرت فخر را زنده کن که با
 بر گویان یدر شود و روزه خود را هم درین مجلس ملاک کنم تا هر دو لاشن یک گور
 دفن کنند آن و سیایا در آن وقت هم از راه مسخر حرف طعن بر زبان آورند